

نگاه
یادداشتی بر کتاب خاطرات حمیدرضا صدر
سفری دردناک
از قیطربه تا اورنج کانتی
محمدعلی آرامی . متخصص مغز و اعصاب

● کتاب خاطرات حمیدرضا صدر در مقایسه با نمونه‌های مشابه خود و از جمله کتاب «سه‌شنبه‌ها با موری»، نوشته‌ای ویژه است. نویسنده برخلاف بیشتر آثاری که قصد نمایش قدرت و توانایی ستایش‌برانگیز خود را در مقابل مرگ قریب‌الوقوع دارند، با صداقتی منحصربه‌فرد تمام ضعف‌ها و قوت‌های خود را با قلمی پر از احساس روی کاغذ می‌آورد. این صداقت است که اثر را از نوشته‌های تکراری و کلیشه‌ای خارج می‌کند و موجب می‌شود خواننده یک نفس کتاب را تا پایان بخواند و نتواند بر زمین بگذارد. سرتاسر کتاب ستایش زندگی است. هیچ‌کسی را مورد خشم و عتاب قرار نمی‌دهد. از هیچ‌کس طلب‌کار نیست و بلکه گاه به کوتاهی‌هایی که کرده است، اشاره می‌کند. نگاهش به همه انسان‌ها مهربورانه و انسان‌دوستانه است.

کتاب سرشار از یادآوری خاطرات خوش گذشته است و دغدغهٔ از دست‌دادن خاطرات رهایش نمی‌کند و به زیبایی نشان می‌دهد که در آخرین روزها و هفته‌های زندگی تنها خاطرات را زندگی می‌کنیم و تنها با‌سازی خاطرات خوش گذشته دل‌مشغولی ذهن ما خواهد بود و دلیل تداوم روزها. خاطرات با جزئیات مرور می‌شوند و تصاویر زیبایی را مقابل چشمان ما زنده می‌کنند. نحوه توصیف حال‌وهوای بازار تجریش قبل از عید نشان یک بیننده تیز سینما را با خود

دارد. همو که تمام فیلم‌ها را با جزئیات دقیق می‌دیده است و با حفظ‌ای بی نظیر صحنه فیلمی را که ده‌ها سال پیش دیده بود، شرح می‌داد. این‌جای لحن‌های

اواخر زندگی، از نام‌ها و صحنه‌های سینمایی و گاه فوتبالی پر است. روی تخت بیمارستان و عمل جراحی مغز، به یاد جک نیکلسون بازیگر نقش مک مورفی فیلم دیوانه‌ای از قفس پرید می‌افتد و فراموش نمی‌کند که بازی چلسی و لیورپول را به‌خاطر یک اقدام پزشکی نیمه‌تمام‌راه کرده و در اولین فرصت در پی نتیجه بازی است. درگیری مغزی او در اثر متاستاز تأثیری روی حافظه درخشان‌اش نمی‌گذارد و این نشان از ذخیره مغزی خوب اوست. به‌خاطرسیردن عاشقانه خاطره‌هاست که آنها را چنین دریا و ماندگار می‌کند و او چون یک عاشق زندگی کرده و لحظه‌لحظه زندگی را با شور و اشتیاق زیسته است. افسوس که ناگهان نوشتن ر رها می‌کند و کوبی احساس می‌کند به پایان راه رسیده است و لحظه جداشدن از زندگی را، به زیبایی و سادگی خود مرگ توصیف می‌کند. اما براساس آنچه در بخش مؤخره کتاب توسط فرزندشان نوشته شده، نشان می‌دهد که آن همه شور انباشته چنان بر نومیبدی غلبه می‌کند که یک سال و اندی دیگر را ناباورانه دوام می‌آورد.

فرصت کوتاه بود و سفر جانکاه بود اما یگانه بود و هیچ کم نداشت. به جان منت پذیرم و حق‌گزارم! (چنین گفت بامدادِ خسته)»

● **آخرون سفری در آستانه** شاملو

زندگی در تئاتر



● **شرق: «دو سر و یک کلاه»** نام نمایش‌نامه‌ای کوتاه و دو شخصیتی از زان ماری پی‌پم است که مدتی پیش با ترجمه محمدرضا خاکی در نشر مانیانهر منتشر شده است. نویسنده کتاب نمایش‌نامه‌نویسی بلژیکی است که در سال ۱۹۴۴ متولد شده است. او در رشته ادبیات درس خوانده و دوره‌هایی را در آنستیتوی مطالعات تئاتر در دانشگاه سوربن جدید گذرانده است. او تاکنون بیش از سی نمایش‌نامه‌نوشته که متن فرانسه آنها در بلژیک و فرانسه و سایر کشورهای فرانسه‌زبان منتشر شده و ترجمه‌های آنها در سایر کشورها هم به اجرا درآمده است. آن‌طورکه خاکی هم در پیشگفتاش نوشته: زان ماری پی‌پم نمایش‌نامه‌نویسی است که

در بسیاری از آثارش برای درک مشکلات و مخاطرات صحنه، بازیگر، نمایش‌نامه‌نویس و سایر عرصه‌های هنر تئاتر، «ما را انداختن نگاهی متفاوت به زندگی و در تئاتر دعوت می‌کند». «دو سر و یک کلاه» یکی از همین نمایش‌نامه‌ها است. در این نمایش، با دو برادر که هر دو بازیگر تئاتر هستند روبه‌رویم، یکی از آنها به ظاهر موفق است و پیشنهادهای متعددی برای کار دارد اما دیگری به‌عنوان بازیگری گوشه‌گیر و بداخلاق و غیر حرفه‌ای شناخته می‌شود اما از قضا او دیدگاه انتقادی زیادی درباره وضعیت تئاتر موجود دارد. او در یکی از دیالوگ‌هایش خطاب به برادرش می‌گوید: «ازشون متنفرم! می‌خوتم سسر رو نتشون نباشه، به کسی گفته بود: فرهنگ دشمن هنر واقعیه! دقیقاً دمش گرم. درست گفته! این آدمای با فرهنگ دشمن، دشمن واقعی ما. طوری به طرف هنر می‌رن که انگاری دارن توالت تشریف می‌برن؛ ماشینی، مکانیکی، از روی شکم‌سیری، طوری به نمایش نگاه می‌کنن انگار ارب باشون روز ات می‌خوان…».

ادبیات



شکل‌های زندگی: زندگی در زیر حکم بلانشو و بودلر

ادبیات مرگ را درک می‌کند



نادر شهریوری (صدقی)

فریود به این باور می‌رسد که معنای زندگی مرگ است و همه ما در نهایت اسیر صاعقه مرگ هستیم؛ اما این به معنای بی‌اهمیت‌بودن زندگی نیست که برعکس زندگی زیر سایه مرگ، به‌جای تهی‌کردن زندگی از ارزش، آن را فشرده کرده و ارتقا می‌دهد. در پی حضور قاطع و فراگیر مرگ استراتژی‌های متنوعی از زیستن شکل می‌گیرد. گاه زیستن اصلاتی بی‌چون‌وچرا پیدا می‌کند و گاه طلب مرگ به تنها انگیزه برای زندگی‌کردن بدل می‌شود. ممکن است زندگی زیر سایه مرگ آدمی را به رؤیاهای دور و دراز بکشاند یا ممکن است به همان اندازه او را واقع‌بین کند و قدر لحظات به‌سرعت سپری‌شده را دریابد. استراتژی نیهیلیستی «دم را غنیمت شمردن» مشکل رایج از زندگی زیر سایه مرگ است؛ اما این همه حضور مرگ نیست، مرگ می‌تواند منشا فعالیت‌های ویرانگرانه آدمی در اعمال خشونت و جنگ شود. این نوع خشونت‌های اجتناب‌ناپذیر شکلی دیگر از زندگی است که برآمده از نوعی اطمینان ناخودآگاه به میرابودن آدمی است. زندگی در زیر سایه مرگ به وجود آورنده اشکالی متنوع و حتی بی‌شمار از زیستن است که در ادبیات رخ می‌دهد. ادبیات به‌مثابه زندگی یا مانند خود زندگی در اساس شکلی از زیستن در زیر سایه مرگ است.

۲ «دریغا مرگ است که دل‌داری می‌دهد و به زندگی

وامی‌دارد/ مرگ غایت هستی است و یگانه امید ما، که چون اکسیر نیرو می‌دهد و سرمست می‌کند/ و یاری آن می‌دهد که تا شبانگاه راه بسپاریم.»

مرگ در زندگی و شعر بودلر اهمیتی اساسی دارد. این به هراس او از طبیعت و هر موجود زنده‌ای بازمی‌گردد. از نظر بودلر آنچه در طبیعت هراس‌آور است، به خاطر ثبات آن است؛ ثباتی که او آن را در سیکل «طبیعت» جست‌وجو می‌کند. به نظر بودلر آنچه در طبیعت وجود دارد و در اساس «امر طبیعی» به آن متکی است، «ثبات» و «تکرار» است که درعین‌حال ناقض زیبایی است؛ زیرا «زیبایی» از نگاه بودلر، رخدادی خلاف عادت و تکرار است که در آن برخلاف امر طبیعی نوعی «تصنع»، «بدعت» و به یک تعبیر «ناپهنگامی» وجود دارد. به عبارت دیگر زیبایی به‌طورکامل امری نامتعارف است که شگفتی برمی‌انگیزد و همواره از هر قاعده و معیاری می‌گریزد. به نظر بودلر آنچه زیبایی را

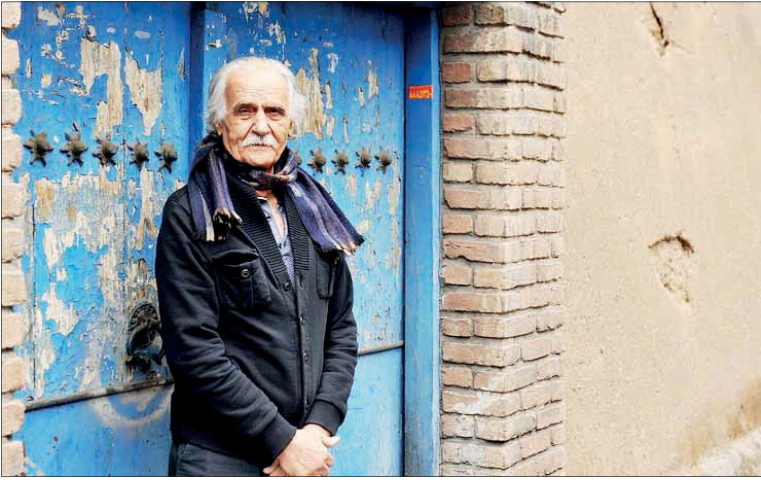
در چار چوب قرار دهد و به قاعده درآورد زیبا نیست، همچنان‌که شعر –ادبیات- اگر متعارف شود و به شکل معین –طبیعت– درآید یا تعین پیدا کند، دیگر ادبیات نیست. «هراس بودلر از چیزهای متعارف و نفرت او از مناظر طبیعی او را از رمانتیک‌ها دور و به نمادگرایان و هنرمندان جریان موسوم به انحطاط نزدیک می‌کند»». بودلر برخلاف رمانتیک‌ها از طبیعت می‌گریزد؛ زیرا در آن چیزی ملال‌آور می‌بیند. او با صراحت می‌گوید «طبیعت زشت است و من آفریده‌های خیال خویش را بر آن ترجیح می‌دهم!». به‌همین دلیل بودلر بازنمایی از طبیعت را بر نمی‌تابد و حتی تا آنجا پیش می‌رود که بازنمایی با همان رئالیسم مرسوم زمانه خود را انکار می‌کند؛ زیرا آن را انکار شعر، ادبیات و به‌طورکلی هنر می‌داند. به نظر بودلر هنرمند حداکثر کاری که می‌کند، آن است که «طبیعت» را مورد گزینش خویش قرار دهد تا به سرشت هنرمندانه‌اش وفادار بماند. همه اینها به این دلیل که بودلر در طبیعت با وجود طراوت و شکوفایی سکون، ثبات و تکرار می‌بیند که آن را بر نمی‌تابد.

بدین‌سان بودلر راه گریز از طبیعت یا چنان‌که خود به تمثیل می‌گوید راه «سفر» یا «تعبید» را در پیش می‌گیرد. به نظر بودلر «مرگ» نیز قبل از هر چیز «سفرکردن» است؛ سفری که طی آن شاعر می‌تواند آشنایی دیرین خود را با چنان‌که می‌گوید آن کهنه «آشنا» را پیدا کند. «ای مرگ! ای ناخدای پیرا! اینک زمان سفر دررسیده است! پیش آی تا شرع بگرشیم!» ای مرگ، این سرزمین چه ملال‌آور است و محنت‌خیز! هان، لنگر برآوریم! دریا و آسمان خود گرچه همچون قیر سیاه‌اند، لیک/ دل‌هایمان، این کهنه آشنای تو لبریز صد هزار شعاع‌اند».

۳ آنچه در همه نوشته‌های موريس بلانشو (۱۹۰۷–۲۰۰۳)

حضوری دائمی دارد «مرگ» است. شاید به آن علت که او در زندگی طولانی خود چندین بار مرگ را تجربه کرده: لالاق یک بار در بیمارستان و بار دیگر در برابر اشغالگران نازی. از آن به بعد مرگ همنشین دائمی او می‌شود و دستمایه تاملات نظری‌اش قرار می‌گیرد. از نظر بلانشو حتی فلسفه نمی‌تواند به‌درستی مرگ را درک کند؛ زیرا بر مفاهیم متکی است؛ درحالی‌که ادبیات تصویر است؛ تصویری که تداعی می‌شود که نه بازتاب زندگی بلکه خود زندگی است. او درباره تجربه‌های مهم مواجه‌شدن با مرگ می‌گوید «... آخر چنین تجربه‌هایی را فقط با تصاویر می‌توان توضیح داد». این مسئله ممکن است ناشی از برتری ادبیات یا تصاویر بر فلسفه– مفاهیم باشد و ضمناً همان چیزی باشد که بلانشو بر آن تاکید می‌کند؛ اینکه فلاسفه نمی‌توانند به‌درستی مرگ را درک کنند؛ چون مرگ تنها چهره خود را در تجربه‌ای به نام ادبیات نشان می‌دهد، «ادبیات» مرگ در آنچه تجربه اصیل زندگی است، باهم یکی شده‌اند».

خلوتی برای وداع



جریان شعر دیگر شناخته شدند، تغییراتی در زبان و نگاه شعری‌اش به وجود آمد. در سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ احمد شاملو چند شعر از هوشنگ چالنگی، نظیر «صبح خوانان»، «شب‌چره» و«میراث»، در نشریه «خوشه» منتشر کرد. بااین‌حال از هوشنگ چالنگی تا سال ۱۳۸۰ دفتر شعری به چاپ نرسیده بود و در این سال کتابی با عنوان «زنگوله تنبل» از چالنگی منتشر شد. خود چالنگی گفته بود که آشنایی با چند شاعر جست‌وجوگر که از درون شعر موج نو سر برآورده بودند و احساس اشتراک ذهنی و زبانی با آنان، به همسویی و تبادل تجربه و خلق شعرهایی انجامید که دستاور آن دفترهای شعر دیگر و شعر حجم



علاوه‌برآن اساسا در ارتباط با تجربه اصلی‌ی مانند مرگ است که نفس نوشتن معنای خود را پیدا می‌کند؛ زیرا شوک رویارویی با مرگ است که در آدمی قبل از هر تجربه‌ای دیگر حس نگرانی و وحشت ایجاد می‌کند و تنها به‌منظور چیره‌شدن بر این دردلهره واقعی (مرگ) است که نوشتن واقعی رخ می‌دهد. تنها در «... ارتباط با مرگ است که ما قبل از هر چیزی احساس وحشت و نگرانی را تجربه می‌کنیم که ما را به آن نیستی که در بطن هستی‌مان است، مربوط می‌سازد و بلاتش استدلال می‌کند که همین تجربه است که خواست نوشتار را باعث می‌شود»؛ و بدین‌سان بلانشو اگرچه تاملات ادبی خود را به ناگزیر به بنیانی فلسفی گره می‌زند، اما در نهایت آنچه توصیف می‌کند، تجربه‌ای نیرومند است که در مرگ رخ می‌دهد. تجربه مردنی حتی نیرومندتر از مرگ. چنین تجربه‌ای در همه حال به موازات تجربه ادبیات خود را نمایان می‌کند.

تامل درباره «شعر» بخشی دیگر از تلاش بلانشو در تبیین نظراتش درباره ادبیات است. بلانشو نیز شعر را مانند بودلر نوعی سفر یا به تعبیری که به کار می‌برد، در اساس جنبشی به‌سوی تعبید فلسفی می‌داند؛ اما منظور او از تعبید آزادی است. آزادی از قیدو بندی که «مکان» شاعر به او تحمیل می‌کند. این تلقی از آزادی رهاشدن از هر چارچوب است که شاعر را مقید می‌کند؛ این چارچوب می‌تواند همان چیزی باشد که بودلر «ثبات» و «تکرار» طبیعت می‌داند. به نظر بلانشو شعر و اساسا ادبیات نوعی رهاشدن است. این رهاشدن می‌تواند مانند سفری باشد که بودلر در آرزوی آن بادبان‌ها را برمی‌کشد تا «... به دنبال سرود امواج/ آرزوهای نامحدود خود را بر پهنه محدود دریاهای نوسان می‌دهیم». جز این ادبیات چیزی جز شیء یا جسد نیست که این دو نیز چندان فرقی با یکدیگر ندارند.

پی‌نوشت‌ها:
● **جریان موسوم به انحطاط با درهم‌آمیزی سمبولیسم و زیبایی‌شناسی اشاعه‌دهنده هنر برای هنر است و متأثر از بودلر بر برتری بر طبیعت تاکید می‌کند. جریان انحطاط اگرچه شباهتی به آرای بودلر دارد؛ اما همه آرا و ایده‌های بودلر را پوشش نمی‌دهد.**
بودلر (۱۸۶۷–۱۸۲۱) به‌عنوان هنرمند بیش از دیگر شاعران و هنرمندان در آگاه‌ساختن مردمان خویشتن به هویت مدرن‌شان نقش بسزا ایفا کرد.

- ک‌ل‌های رنج، بودلر، ترجمه محمدرضا پاساریار
- اراده معطوف به مرگ، مشیت علایی
- شارل بودلر، جاناتان آراک، ترجمه عبدالله کوثری
- شعری از بودلر، ترجمه مشیت علایی
۶. موريس بلانشو، اولریش هاسه، ویلیام لارچ، ترجمه رضا نوحی
- شعری از بودلر

شیرازه

کارخانه روپاسازی

● **شرق: «روز ملخ»** ناتانیل وست از آثار شناخته‌شده ادبیات قرن بیستم آمریکا است که به‌تازگی و هم‌زمان دو ترجمه از آن به فارسی منتشر شده است. یکی از این ترجمه‌ها توسط علی کهربایی در نشر نو منتشر شده است. ناتانیل وست نویسنده‌ای است که در دوران خودش چندان قدر ندید و آثارش شناخته نمی‌شد و بعد از مرگش آثارش توسط منتقدان و خوانندگان مورد توجه قرار گرفت. «روز ملخ» چهارمین و آخرین رمان این نویسنده آمریکایی است و وست کمی پس از انتشار آن در تصادف رانندگی از دنیا رفت.

«روز ملخ» با ترجمه کهربایی این چنین آغاز می‌شود: «اواخر وقت اداری بود که تاد هکت از معبر بیرون دفتر کارش سرسودایی شنید. غژ و غژ سازوبرگ چرمی اسب‌ها آمیخته با درق و دوروق ادوات آهنی و بیش از هر هرچیز، صدای سم‌ضربه صدها اسب. شتابان به‌سوی پنجره رفت. لشکری از سواران و پیادگان می‌گذشتند. مثل گروهی اوباش حرکت می‌کردند؛ با صفوف ازهم‌گسخته، انکار از شکستی هولناک می‌گریزند. نیم‌تنه‌های سواران، کلاه‌های بلند و سهمگین نگهبانان، کلاه‌های چرمی تخت و پراهی سرخ مواج سواره‌نظام سبک‌اسلحه هانوفری، همه باهم درآمیخته بود و با بی‌نظمی بالا و پایین می‌شد. پس از سواره‌نظام، سرووکله پیاده‌ها پیدا شد، دریای آشفته‌ای از خورجین‌های چرمی جنبان، چمخال‌های کج‌افتاده بر شانه‌ها، حمایل‌های درهم‌گوریده و کیسه‌خساب‌هایی که تاب می‌خوردند».



در ابتدای کتاب، مقدمه‌ای درباره وست و «روز ملخ» آمده و در آن به برخی ویژگی‌های این رمان اشاره شده است. وست در سال ۱۹۰۳ متولد شد و در ۱۹۴۰ در حادثهٔ رانندگی از دنیا رفت. او در عمر کوتاهش چهار رمان کوتاه منتشر کرد. هر چهار اثر ابتدا به‌صورت جدا و بعد در کنار هم و در یک مجلد منتشر شدند. از این چهار اثر، پیش‌تر تورمان به فارسی ترجمه شده بود. عبدالله توکل در ابتدای دهه چهل یکی از رمان‌ها را با عنوان «دلشکسته» به فارسی برگرداند و این درواقع اولین اثری بود که از وست در ایران ترجمه شده بود. چند سال پیش رضا نازیزاده «یک‌میلیون جرینگی» را به فارسی ترجمه کرد.

«روز ملخ» اما مشهورترین اثر ناتانیل وست و به‌شمار می‌رود که به انتخاب مجله‌تایم جزء صد رمان برتر قرن بیستم معرفی شده است. در مقدمه «روز ملخ»، به این نکته اشاره شده که وست نویسنده‌ای است با «قلمی تحلیلیگر و موشکاف، سبکی تند و تند،ه که با توجه و دقتی وسواس‌آمیز آمده است تا ادعایش را دربارهٔ زندگی در امریکای ثلث نخست سده بیستم به اثبات رساند.» ناتانیل وست در سال ۱۹۳۳ به هالیوود رفت و تا پایان عمرش در آنجا ماند. آن‌طورکه در مقدمه «روز ملخ» اشاره شده، بسیاری از منتقدان «روز ملخ» را بهترین رمان نوشته شده با موضوعی مربوط به هالیوود دانسته‌اند که حاصل پنج سال مشاهده دقیق رمان نویس است درباره هالیوود دهه اول سینمایی اطاق: «روز ملخ کیفیتی فیلم‌گونه دارد. اصلا انکار فیلمی‌ست که به‌جای تصویر متحرک بر پرده جادویی، با کلماتی که به نظر می‌رسد روی سطرها می‌جوشند و می‌لولند و می‌قصدن نقش شده است. صحنه هالیوود است و دلفک‌های گروتسک و کابوهای درمانده سودایی دستمایه اصلی بیشتر صحنه‌های رمان‌اند. هالیوود و صنعت فیلم‌سازی امریکا در این دوره به‌شدت قریبه شده است. فیلم‌ها مفری آسان‌یاب و محبوب برای گریز از واقعیت بودند. الباقی گفت‌وگوهایی که در سال‌های حیاتش انجام داده بود این تأثیرگذاری خرمحالی) دوران را همسو با جذابیت خوش‌رنگ و لعاب افسردگی از نوع هالیوودی‌اش پیش چشم می‌گیرد. هالیوودی که به تصویر می‌کشد جایی‌ست که در آن رؤیاهای می‌پذیرند و می‌میرند.» زبان وست در «روز ملخ»، یکی از ویژگی‌های بارز و متمایز رمان است تا جایی که حتی می‌توان گفت «شخصیت اصلی داستان، یا به عبارت بهتر مشخصه اصلی روز ملخ، زبان نوآورانه و تبند آن است. شخصیت‌ها چنان درخشان و اغلب معنا‌ناخته در نور زبان و لحن گرفتار می‌شوند که گاه حرکات و سکناتشان به لال‌بازی می‌ماند. دقیقا در همین لحظه‌ها و سطرها که شخصیت‌ها از جلوه‌گردن در سخنی که به زبان می‌آوردن بازمی‌مانند و لنگ می‌زنند و وامی‌بوند، زبان و لحن عازی از دآوری‌های تندوتیز و اظوار ادیبانه کل صحنه را زیر نور درخشان خود می‌گیرد و رزوایای نیمه‌روشن ذهن شخصیت‌ها و رازهایشان را نمایان می‌کند. وحشت صحنه‌ها، اگر نیک بنگریم، به حدی است که گاهی آدم با خود می‌اندیشد که اگر صحنه‌های فیلم‌های ترسناک به اندازه صحنه‌های پرلپهره این رمان دل‌آزار می‌بودند، هرگز کسی به تماشایشان نمی‌نشست. اما در روز ملخ، همسو و هم‌هنگام با این صحنه‌ها والایش لطیف و بی‌شائبه‌ای نیز به سطرها و صحنه‌ها تزریق می‌شود که به دلهره و پوچی وجهی آرامبخش می‌دهد که مایه نوعی تزکیه است.»